

ای بلبل خموش بنال از فراق گد کایام شادی و طرب آمد سر همی  
 آزرده گشت خاطر دانای آنکه نیست مانند او نشانه بفضل و هنر همی  
 مرگت برادر و غم هجران وی کنون رنجور کرده بیکر آن ناهور همی  
 تنها نه او به محنت و اندوه مبتلاست یکسر محصلین شده خونین جگر همی  
 جازید باد عمرت و این زندگی تلخ شیرین بگم تو گذرد چون شکر همی

## خلیفه ابراهیم

نقل از تذکره ریاض الشعرا (قدس الله سره العزیز)

نور سیمای لاهوت مشکوة محفل ناسوت مصباح منورشبتان لاهوتی  
 کوکب دری ظلمتستان جبروتی شجره مبارکه بوستان ملکوتیان هادی روشن  
 ضمیر سیل ناسوتیان دانای رموز حقیقت عالم اسرار طریقت قافله سالار شریعت  
 محمدی قاید رهروان کیش احمدی است. *شمس کاظم انسانی و مطالعات فرہنگی*  
 چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس چارم آسمان سر در کشید  
 شمس در خارج اگر چه هست فرد میتوان هم مثل او تصویر کرد  
 واجب آمد چون که آمد نام او شرح دادن رمزی از انعام او  
 لیکن از شمس که شده بندش اسیر نبودش در ذهن و در خارج ظیر  
 این نفس جان دامنم بر تافته است بوی پیراهان یوسف بافته است  
 کز برای حق صحبت سال ها باز گو رمزی از ان حوشحالها  
 تا زمین و آسمان خندان شود عقن و روح و دیده صد چند از شود  
 گفتم ای دور اوفتاده از حبیب همچو رنجوری که دور است از طبیب

كَلَّتْ افهامی فلا احصى ثنا  
 ان تكلف او تصلف لا يليق  
 شرح آن یاری که اورا یار نیست  
 این زمان بگذار تا وقت دگر  
 واعتجل فالوقت سيف قاطع  
 نیست فردا گفتن از شرط طریق  
 گرچه هر دو فارغند از ماه و سال  
 تقد را از نسیه خیزد نیستی  
 خود تو در ضمن حکایت گوش دار  
 گفته آید در حدیث دیگران  
 باز گو دفعم مده ای بوالفضول  
 آشکارا به که پنهان راز دین  
 می نخسبم با صنم در پیرهن  
 نی تو مانی نی کنارت در میان  
 بر نتابد کوه را يك برگ کاه  
 لب بدوز و دیده بر بند این زمان  
 اندکی گر پیش آید جمله سوخت  
 بیش از این از شمس تبریزی مگو

لا تكلفنی فانی فی الفنا  
 كل شیئی قاله غیر المفیق  
 من چگویم يك رگم هشیار نیست  
 شرح این هجران و این خون جگر  
 قال اطعمنی فانی جاع  
 صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق  
 صوفی این الحال باشد در مثال  
 تو مگر خود مرد صوفی نیستی  
 گفتمش پوشیده بهتر سر یار  
 خوش تر آن باشد که سر دلبران  
 گفت مکشوف و برهنه بی غلول  
 باز گو اسرار و رمز مرسلین  
 پرده بردار و برهنه گو که من  
 گفتم از عریان شود او در عیان  
 آرزو می خواه لیک اندازه خواه  
 تا نگردد خون دل جان جهان  
 آفتابی کز وی این عالم فروخت  
 فتنه و آشوب و خونریزی مجو

شاید که بوی آن بدماغ تو در شود

صد پرده بیش کرده ام آهنگ خویش را

اصل این لعل مذاق ناباب خاص از کان لامکان بدخشان است والدماجد

آن تفسیر سوره اخلاص که هسمی بمحمد علی و مشهور بحاجی بابا بوده از  
 ترکستان معنی بهندوستان صورت خرامیده تولد حضرت مخدومی خلیفه الزمانی

در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و هفت مطابق عدد محمد ابراهیم خلیف الله در شاه جهان آباد دهلی واقع گردیده در صغر سن آثار بزرگی از جنبه مبارکش هویدا و علامت ولایت از ناصیه اش پیدا بود در اول شباب در سلك سپاه اورنگزیب عالمگیر پادشاه منسلک و در زمره نواین نواب فتح الله خان خوستی که از امرء دلاوران پادشاه والاجاه بود انتظام داشت و از آنجا که مشیت از پی تربیت این مظهر لم یزلی قرار گرفته بود میرجلال ابن حسین بدخشانی قدس سره که او هم متولد هند است و بجماعت داری ایشان داشت قطب زمان خود بود لیکن احدی بر حقیقت احوال قدس سره اطلاع نداشت رفته رفته بعنوان خفا متوجه تربیت حضرت مخدومی شده در اندک زمانی بدرجه علیای ولایت رسیده بی اختیار کرامات و خوارق عادات از ایشان بمنصه ظهور میرسید و این منی موجب افشای اسرار آن بزرگوار گردید چنانچه بعضی را عقیدت تمام بخدومت مخدومی بهم رسیده استدعای حصول حوائج از جناب عالم مآبش نموده کامیاب می شدند و گاهی بجهت اختلال خلق ادا و اطوار چند ظاهر میفرمودند که موجب توحش عوام شده وقت را برایشان ضایع نمایند آخر الامر هم چو آفتاب مشهور و معروف نزدیک و دور گردیده تا آنکه شاهزاده محمد معزالدین بن محمد معظم بهادر شاه بن اورنگزیب محمد عالمگیر پادشاه را اعتقاد و رسوخ تام بجناب مخدومی بهم رسیده و بیشتر اوقات خود را بصحبت و خدمت حضرت خلیفه الزمان مصروف میداشت و بشارت سلطنت از جناب مخدومی یافته چنانچه بعد از سه سال که والد ماجدش ازین منزل بعالم جاودانی شتافت، بسه برادر دیگر غالب آمده تکیه فرمای سریر سلطنت هندوستان شده ملقب بجهاندار شاه گردید خلاصه حضرت مخدومی را مرتبه از ان عالیتر است که محرران زمان و معرفان جهان از عهده تحریر و تقریر آن توانند برآمد پس همان به که بقصور خود اعتراف کرده بمصدق این

مصراع: فارغ است از مدح و تعریف آفتاب .

زبان بیان را در کام خموشی دزدیده دارد و بخارقی که بنا بر ضرورت مقام اظهار آن لابد است اکتفا نماید و آن اینست که حضرت مخدومی با آنکه امی واقع شده داغ نه ناصیه معلمان زمان و متعلمان جهان عالم علم لدنی و کاشف سرملونی است شاهد حال این مقال گفتار مثنوی است که با اشاره حضرت مولوی قدس سره و باجارت پیر خود میر جلال الدین بدخشی درسک کشیده و استمداد از حضرت شاه ولایت شلی بن ایطاب علیه السلام خواسته آنقدر حقایق و معارف که تا حال در پرده حفا مانده بود در آن ظاهر فرموده که احصای آن مافوق طاقت بشریست و باعث نظم آن کتاب اینست که چون قصه شاهزادگان در آخر دفتر ششم ناتمام مانده بدفتر هفتم موقوف بود چنانچه سلطان ولد قدس سره در این خصوص فرموده :

مدتی زین مثنوی چون والدیم شد خمش گفتم و را کای زنده دم  
از چه رو دیگر نمی گوئی سخن بهر چه بستی در علم لدن  
گفتم نظم چون شتر زین پس بخت وقت رحمت آمد و جستن ز جو  
هست باقی شرح این لیکن درون بسته شد دیگر نمی آید برون  
همچو اشتر ناطقه اینجا بخت او بگوید من دهان بستم ز گفت  
باقی این گفته آید بی زبان در دل آن کس که دارد زنده جان

و در اینجا اشاره به حضرت مخدومی نموده خبر اتمام آنرا از زبان وحی ترجمان ایشان داده اند لهذا بتنظیم آن پرداخته دفتر هفتم را با تمام رسانیده و از این دفتر چهار دفتر دیگر بهمرسیده که مجموع پنج دفتر برشش دفتر مثنوی معنوی افزوده کتاب مستطاب مزبور تخمیناً مشتمل برشش هزار بیت است

لیکن بسبب امی بودن و عدم ربط بقواعد و ضوابط شاعری بمصداق **وما علمناه الشعر** بعضی جاها اعتنا بشأن بحر و قافیه نقرموده اند

موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند  
راقم حروف در معذرت آن این چند بیت را که نفس الامر است به  
بمعروض عرض در آورده در آخر آن کتاب ثبت نموده است :

چون خلیفه مقتدای جزو و کول  
دفتر هفتم بگفت از مثنوی  
گفتمش کای ترجمان ذوالجلال  
جبرئیل از دفترت خوانده سبق  
آفتابی و جهانت ذره اند  
شمعی و خورشید جان پروانه ات  
صید توحق است و ذات نیز حق  
طرفه عیادی که گشتی حق شکار  
غم کجا ماند چو تو باشی طیب  
مثنوی کش در حقایق گفته  
گرچه هستی تو لسان الله ما  
لیک در بعضی مواضع گاهگاه  
سیل حرف از خامه ات چو نریخته است  
قافیه هم رفته بعضی جا زدست  
گفت ای مخلص مرا از جان و دل  
من نمیدانم عروض و قافیه  
قافیه خورد است و حرف من بزرگ

آن براهیم دوم پیر سبب  
مثنوی مولوی معنون  
ای حکیم حق وای طور جمال  
دفترت را لوح دانشیک وری  
خوان فضلت را دو عالم تر داند  
مهری و صبح خرد دیوانه ات  
کیه توحق است و کامت یزحن  
سخت استادی که هستی غمگسار  
شربت حب است و دارویت حبیب  
در حقیقت در معنی سفته  
وین بیان تو بیان الله ما  
خامه ات بنهاده پا بیرون ذره  
بحر جوشید است و بیرون ریخته است  
چاره اش فرما با لطف ای حق پرست  
دوست دارم بوده یش از آب و گل  
فرق نکنم میمیه از لامیه  
کی بگنجد در لباس میش گروک

بالله ارمن شاعری دانم که چیست  
 امم مانند سر خیل رسل  
 قافیم حق است و بحریم نیز او  
 قافیه گله است و شیر من یاه  
 شعر گفتن گرچه کار من نبود  
 اینهمه بیخواست آمد بر زبان  
 آنچه جانان گفت گو من گفتم  
 این عروض و این مروض و قافیه  
 اعتباراتند بر اینها هیچ  
 در سخن گر مطلب شد دید جان  
 و ربود دیدت قصد ای پسر  
 چون بدست تو بیاید جوز نغز  
 موعوی معنوی آن شاه روم  
 بهر آنکه آنکه از این راه بود  
 من بغیر از علم هو علم دیگر  
 محو هویم محو محو هو  
 مختصر آنکه حضرت میخردمی اکثر بلاد هندوستان از جمله دکن و  
 احمدآباد و کجرات و بندر سورت و ملک پنجاب و یورپ و مالو و راجپوتانه را به  
 یمن قدم برکات توام متبرک فرموده و بصحبت مشایخ بسیار و درویشان عالیمقدار  
 رسیده اکنساب فیوضات لایتنهای نموده اند در سلسله علیه نقشبندیه خرقه از  
 حضرت میرجلال الدین حسین بدخشانی قدس سره گرفته و خلافت این سلسله را  
 از خدمت میرمغفور مبرور یافته اند و همچنین از حضرت مشایخ چشتیه و قادریه

قصد من کی شاعری زین مثنویست  
 مصطفای با صفا پیر سبل  
 همچو قطره در شدم در بحر هو  
 میکند از شیر یاه رم گله  
 اندران هم اختیار من نبود  
 بالله ارمن بوده باشم در میان  
 گوهر معنی نه از خود سفته ام  
 کین بود نونیه و آن لامیه  
 کاینهمه دراصل باشد هیچ هیچ  
 هان بیا و این کلام من بخوان  
 رو دلام رود کی خوان سربس  
 پوست بنداز و از آن بردار مغز  
 کرده در هر جا رعایات رسوم  
 از عروض و قافیه آگاه بود  
 نه بخواندم نی از آن دارم خبر  
 بلکه اویم بلکه اویم بلکه او

وسپهروردیه و شطاریه و قلندریه نیز خلافت دارند لیکن بیشتر معمول آنحضرت  
طریقه تقشندیه است .

کاول ما آخر هرمنتهی      آخر ما حیب تمنای تهی

جناب مخدومی قریب به بیست و پنجسال دربلده لکنهوش تشریف داشتند  
و باعث این بود که چون خلق این دیار را از اعالی و اداتی رسوخ عقیدت تام  
در جناب مخدومی متحقق است و شاهزاده محمد معزالدین که آخر ملقب بحهان  
دار شاه شده باعانت ظاهری و باطنی آنحضرت تکیه فرمای وساده جهانداری  
گردید بعد از آنکه پا از جاده معدلت معلی بیرون گذاشته و از پاس شریعت غرا  
چشم پوشیده حرکات مضحکه اختیار نمود جناب مخدومی از معسگر وی کناره  
جسته ترك ملاقات و آشنائی نمود و این معنی موجب رنجش طبع آن پادشاه مغرور  
گردیده در صدد عفو زلات و استغفار بر نیامد تا آنکه بعد از یازده ماه مغلوب  
برادر زاده خود که محمد فرخ سیر مرحوم باشد گردید و همه کس را یقین شد  
که محمد معزالدین بتوجه حضرت مخدومی سلطنت رسید و نیز بسبب بی توجهی  
آن جناب عروس ملک و شاهد حیات را اطلاق گفت و محمد فرخ سیر خود به  
سبب اینکه باعموی وی اتفاق کرده بدفع پدرش توجه فرموده بودند از حضرت  
مخدومی ناخوش بود در مدت سلطنت او که مدت هفت سال کشید آنجناب در دکن  
و ممالک دیگر تشریف می داشتند بعد از محمد فرخ سیر که بشاه جهان آباد دهمی  
تشریف آوردند ارکان دولت ابد مدت و مقربان پایه عزت خاطر اقدس را از  
جناب مخدومی مشوش نمودند در آنوقت صوبه داری او ده و لکنهوش برهان  
الملك مرحوم تفویض یافته بود و آن مرحوم با حضرت مخدومی کمال محبت و  
عقیدت داشت لهذا با اشاره اقدس برهان الملك ایشان را تکلیف حرکت با آنست  
نموده چند دیه را بجهة مدد معاش درویشان و خادمان آنجناب مخصوص فرموده

چنانچه لی یومنا هذا محصول دهات مزبور صرف خاتمه است خلاصه بعد از رحلت پسران الملك مغفور و مراجعت نمودن قهرمان ایران از هندوستان و آمدن نواب صفدر جنگ بهادر که همشیره زاده و داماد نواب معزی الیه مزبور است و الحال صوبه دار اود اوست بحضور لامع انور اقدس حضرت مخدومی به انجذاب اخلاص عقیدت کیش خویش محمل اراده بجانب این مجنون پیدای شیفتگی رانده سایه عزت بر فرقم انداخته از خاکم برداشتند .

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| چون درین دل برق مهر دوست جست | اندر آن دل دوستی میدان که هست |
| در دل تو مهر حق شد چون دو تو | بی گمان هم هست حق را مهر تو   |
| هیچ با یک کف زدن آمد بدر     | از یکی دست تو بی دست دیگر     |
| که ز دل تامل یقین روزن بود   | نه جدا و دور چون دو تن بود    |
| بر فلک برهاست ز اشجار وفا    | اصلها ثابت و فرعه فی السما    |
| تشنه می نالد که ای آب گوار   | آب هم نالد که کو آن آب خوار   |
| جذب آبست این عطش در جان ما   | ما از آن او و او هم ز آن ما   |
| حق بحکمت در قضا و در قدر     | کرده ما را عاشقان یکدگر       |
| حاصل آنکه هر که او طالب بود  | جان مطلوبش بر او راغب بود     |
| کهر با عاشق بشکل بی نیاز     | کاه میکوشد در آن راه دراز     |
| (باین آمدن مرا از خود برد)   |                               |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| عاشق حقی و حق آنست کو       | چون بیاید از تو نبود تار مو |
| از در دل چونکه عشق آمد درون | عقل رخت خویش اندازد برون    |
| هم چو شیری خورد با آهو دچار | گشت آهو بیخبر افتاد زار     |
| همچو زور پشه پیش تند باد    | فهم کن والله اعلم بالسداد   |

مختصر آنکه تا حال تحریر که یک هزار و یک صد و شصت هجریست در شاه



جهان آباد تشریف دارند و ابواب فیوضات بر روی جهانیان مفتوح میفرمایند .  
تالیفات و تصنیفات آنحضرت که مشتمل بر حقایق و معارف و کشف دارند و ابواب  
فیوضات بر روی اسرار و نکات مشکاه و اصطلاحات صوفیه و بیان مطالب عالیه است  
مشهور و معروف است از جمله شرح نکات سید نعمت الله کرمانی است قدس سره  
که بالتماس راقم حروف قلمی فرموده اند و در آن کتاب آنقدر مطالب عالیه  
بیان شده و حل نکات مشکاه بمیان آمده است که بعارفان کامل و محققان و اصل  
معلوم خواهد بود تیمناً و تبرکاً از مشنوی آنحضرت یک فصل در این کتاب ایراد  
مینماید چون فایده عظیم در ترقیم آن ملحوظ است اگر تطویلی رفته باشد معذور  
خواهد بود . (۱)

## § (غزل)

## افتخار بتغزل (شعر بزم افروز تر یا اعلمت دلدار من)

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| قند شیرین تر بود یا لعل شکر بار تو          | جام می پر نشاه تر یا نرگس بیمار تو    |
| در سرمستان عالم باده شور انگیز تر           | یا بغمز من هوای لعل شکر بار تو        |
| شام غم تاریکتر یا بی تو جانا روز من         | شمع بزم افروز تر یا جلوه رخسار تو     |
| روز عالم تیره تر یا روز من دور از رخ        | کار من آشفته تر یا طره طرار تو        |
| تکیه بر بالین عزت خوبتر در باغ دهر          | یا درین گلشن چو من گردیدن ایگل خار تو |
| آتش دوزخ بود جانسوز تر یا هر دو دست         | گرمتر آه من دلخسته یا بازار تو        |
| معجز و سحر و کرامت بوالعجبتر در جهان        | یا که در چشم من دل داده اکنون کار تو  |
| در تن افسرده جان تازه آید خوشتر است         | یا بگوش عاشقان خسته دل گسندر تو       |
| بحر و کان احمد فروز و نتر لعل و گوهر میدهند | یا بوصف لعل جانان طبع گوهر بار تو     |

احمد ساجدی - عضو انجمن ادبی همدان

(۱) فصل مشنوی چون بسیار طولانیست از نفل آن صرف نظر شد .